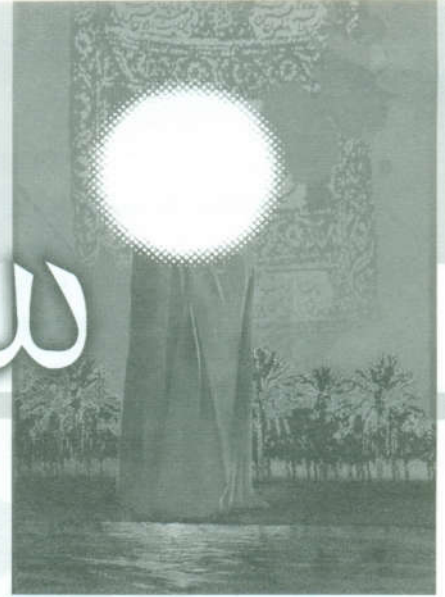


سکوت سبز



□ بتول جعفری

به بهانه میلاد حضرت زینب (س) و روز پرستار

آه می‌سراید؛
و با طنین "شیوا" و حزین صحبتش،
زمین و زمان را،
"بر هر آنچه که بر برادر گذشته"، زنده نگاه می‌دارد.
بر پیکره شبهایی، که از کسالت گنگند؛
ناله‌ای از پیچک خمیده به دیوار برمی‌خیزد.
لبخند است. و او، نبض زمان را می‌گیرد و می‌بیند،
که در میلاد سرورش چه با شتاب می‌تپد.
و "خدای را می‌ستاییم، که چون تو را برای زمین
آفرید."
"زینب"،
"تو، از کجاوه بلند ماه، والاتری"
و از "ترجمه عمیق عشق، برتر."
با کدامین لغزش قلم می‌توان تفسیرت کرد. "ای بلندی
نورانی."
و ما غرق در دردهایی که همیشه می‌سوزانده‌اند،
تو را در لحظه‌هایمان می‌کاویم.
"ای همیشه نام تو بر جهان تابان"،
صدای زنگ "کاروان" توست، که می‌لرزاندمان.
دست به استغاثه برداشته‌ایم و می‌شنویم،
صدای گام‌های خودمانی‌تری را؛ که از روحمان، به
خودمان، آشنا تر است.
و "پرستار"، همان ترجمه عشق، هجای نور و تندیس
الفت و انس.
که روحی پرستاره دارد و دلی سرریز از باران
ستاره.
همیشه با غربت و غریبی ناآشناست.
او، همیشه زینب (س) را دارد.
و تو،
همیشه بر پلکانی از نور،
در فراسوی افق، پرستار را نظاره می‌کنی. تا ابد. تا
آنجا که همه می‌رویم.

آن‌گاه که خورشید سر بر دوش کوه می‌نهد و
می‌آرامد؛
برگ‌های سبز بر روی هم، می‌لغزند و در سکوتی
سبز لبخند می‌زنند؛
و چشمه‌ای آرام و بی‌صدا، آهسته می‌جوشد؛
او،
همان سپیده صبح،
همان طلوعه آبی،
با قامتی استوار، با عزمی راسخ،
و با روحی عظیم؛
تمام کوچه‌های پر پیچ و خم شب را، در می‌نوردد و
گاه؛
"تجدید حیات پدری" و
"التیام زخم کهنه عشقی" و
"ترمیم دل شکسته مهربان مادری؛"
است که همیشه در آسمان زندگی‌اش می‌درخشد.
از تبار بزرگ زن تاریخ است.
انگار، که آگاه به تمام غصه‌های زمین است.
پشت پنجره‌هایی که رو به غروبند،
هر سحر،
در طلوع نگاه "آذر" گونه خورشید؛
"نسرین" را آرام، هجا می‌کند؛
"با خطبه‌ای از عشق."
و "با ترنمی که در صدایش موج می‌زند؛"
تمام غصه‌های سنگین از بار غم را می‌شکند.
و صدای گام‌هایش،
که در پناه نگاه مهتابی ماه، به گوش باغ می‌رسد.
تو را. و اندیشه‌ات را؛
می‌برد به "ابدی‌ترین صفحه تاریخ."
به "برگ عشق و خون."
به نام زینب (س)،
او که در هر برهوتی خونین،
اشک می‌بارد؛